

زنان در زندان دهه 60 جمهوری اسلامی

بیاد زنانی که در این روزها در کنار مان نیستند!

Zan30128@hotmail.com

مینا زرین

تردیدی نیست در رژیم‌های توتالیتر، همچون جمهوری اسلامی امر سرکوب، زندان، شکنجه به عنوان ابزاری در جهت کنترل اجتماعی بر نابودی شبکه‌های اجتماعی، شخصیت و هویت انسان قرار گرفته و می‌گیرد. در این سیستم حکومتی، اراده فردی و جمعی، ابتکار فردی و اجتماعی، همواره تحت فشار و سرکوب قرار می‌گیرد که نهایتاً به کنترل پلیسی کل جامعه و تخریب منجر می‌گردد.

جمهوری اسلامی رژیم سرمایه داری/مردسالار با یکانگی در سرکوب و دستگیری و شکنجه زنان و مردان آنان را در روی تخت‌های زنجیروشلاق و چوبه‌های دار و رگبار مسلسل بر تپه‌های اوین در سالهای 63-60 و آملی تثاتر گوهردشت و حسینیه اوین در سال 67 و همچنین در سایر زندانهای ایران... در یک رویارویی و جنگ نابرابر، آنان را سرکوب کرد و نسل‌کشی دهه 60 را بوجود آورد. در این فتوا و فرمان در مورد جنسیت زندانیان نه تنها قیدی نشد و نبود، بلکه ابزار سرکوبگران، کابل، شلاق، قپان و دستبند بود که بر مقاومت فردی و جمعی، متشکل فرود می‌آمد و سعی می‌شد با شکنجه سیستماتیک، وحشت و ترس مستمر، رفتار فرد شکنجه شده تغییر و مطابق میل شکنجه‌گران و بازجویان درآید.

اما در این رویارویی نابرابر، زنان و مردان بی‌شماری نشان دادند که به رغم شکنجه بر جسم و روان، اراده و اعتقاداتشان غلبه ناپذیر است!

در این حین بر زنان، علاوه بر شکنجه جسمی کابل، شلاق، قپان، فشار روانی و بد رفتاری‌های جنسی، اعمال شد که آسیب و فشارهای ماندگاری نیز دربر داشت که توانست زخم‌های جانگاهی بر جان و جسم آنان باقی گذارد! بدین معنا در نظام جمهوری اسلامی، شکنجه و بد رفتاری‌های جنسی مجازات و اعلام جنگی بود بر علیه نیمی از نیروی جامعه، که جرات کرده بودند از نقش سنتی خود خارج شوند و به پستوی خانه‌ها کشیده نشوند و در برابر تبدیل نشدن به اندیشه فرو دستی که جامعه مردسالار رابطه فرا دست و فرودست را نهادینه کرده بود، مقاومت کردند. طبق قوانین ارتجاعی مردسالار تنها انتظار از زنان اطاعت، ایثار و زایش است. به او مانند مایملک شخصی و شیئی جنسی نگاه می‌کنند که بتوانند کنترل کامل روی اراده و سرنوشت زنان را به

عده گیرند. با فرهنگ اسلامی و رساله‌های قرون وسطایی جمهوری اسلامی، کنترل تمام زندگی زنان یعنی، پرهیز از بی‌بند و باری، اصول دینی و اخلاقی و وفاداری به پیمان زناشوئی در دستور کار قرار گرفت و آموزش مسایل جنسی تابو شمرده شد. با فتوای خمینی، مبنی بر لغو قانون حمایت از خانواده و حجاب اجباری و گرفتن حق وکالت و قضاوت به شکل مجاز و قانونی سرکوب حقوق جنسی زنان آغاز گردید. حجاب و پوشش در مدارس، دانشگاه‌ها، کارخانه‌ها، در معابد و انظار عمومی اجباری گردید و به بهانه نوع پوشش و بدحجابی مورد بازخواست و بازخرید و اخراج قرار گرفتند. زنان بایستی یا با روسری یا توسری به سینماها، تئاترها، مراکز هنری و ادارات وارد می‌شدند. اما ده‌ها و صدها زنان مبارز و شورشگر با برگزاری تظاهرات اعتراضی بر علیه حجاب اجباری در سال 1357 فریاد زدند: "ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم"، مبادرت به طرح خواسته‌ها و مطالبات خود کردند.

با این وصف متأسفانه از جانب جنبش توده‌ای و سازمان‌های متشکل سیاسی آن زمان، علیه فرهنگ سرکوب زنان اعتراضات جدی صورت نگرفت و به شایستگی از حرکت زنان علیه حجاب اجباری حمایت نگردید و به جنبش زنان به عنوان یک هم‌پیمان اعتنائی نشد. خود جنبش‌های مستقل زنان آن زمان هم نتوانست سرکوب زنان و مبارزه علیه نابرابری جنسی را به درون جامعه ببرد. چرا که تمامی جامعه گرفتار جنگ تحمیلی و سرکوب دستاوردهای قیام 57 شده بود. بدین ترتیب، زنان جزء اولین گروه‌های اجتماعی تحت پیگرد، ستم و سرکوب رژیم جمهوری اسلامی قرار گرفتند.

زنانی که در قیام توده‌ای سال 57، در فعالیتهای سیاسی و مبارزاتی متشکل، با رنجی پر تلاش و مضاعف فرهنگی (کنترل بیشتر والدین و قید و بندهای خانوادگی بر فعالین زن) و در امور سیاسی (نادیده گرفتن هویت جنسی و مداخله بیشتر بر فعالین زن در بستر فعالیتهای سازمانی) را به همراه داشت، با این وجود در صحنه سیاسی ایران شرکت جسته بودند و همکاری پیگیر، قاطع و مسئولیت‌پذیر در فعالیتهای سیاسی و مبارزاتی با نیروهای اپوزیسیون را داشتند. زنان با هویت فردی خود و با جمع‌گرائی در تمامی صحنه‌های درگیری، تسخیر پادگان‌ها و تسخیر زندان‌ها، آزادسازی زندانیان و برای سرنگونی رژیم پهلوی در میتنگ‌ها حضور فعال و گسترده داشتند. شرکت در تظاهرات بعد از قیام و مداخله‌گری زنان در صحنه سیاسی به مثابه یک چالشگر معتبر بر علیه نظام جمهوری اسلامی گردیده بود. بنابراین، عقوبتی بس سترگ در انتظار زنان (مردان) بود. در نتیجه این نیروی اجتماعی به خاطر درگیر شدن با نظم موجود و شرکت در فعالیتهای سیاسی، اجتماعی و تشکیلاتی موجود دستگیر و زندانی می‌شد. دختران و زنان جوان مبارز در میانگین سنی 18-22 قرار داشتند. در بین این فعالین سیاسی، زنانی هم

بودند که با فرزندان خردسال خود دستگیر و یا حین دستگیری حامله بودند و یا مادرانی که به اتهام هم‌دستی برای فرار و دستگیر نشدن فرزند مبارزه خود دستگیر و همین‌طور همسران و خواهران فعالین به عنوان طعمه و کنترل و شناسائی جا و مکان فرد فراری به گروگان گرفته می‌شدند... بدین ترتیب، این نیمه جنسی به نام دختر، همسر، خواهر، مادر و در کل به عنوان موجودیتی به نام زن دستگیر و روانه زندان‌ها می‌گردید و به علت سرپیچی از قوانین نظم موجود پدرسالار و مرد سالاری سرمایه‌داری دو تاوان را بایستی پرداخت می‌کرد که به موازات هم عمل می‌کرد:

با مبارزه سیاسی متشکل، رژیم جمهوری اسلامی را به چالش طلبیده بود و برای موجودیت و ارزش نهادن به موقعیت خود و کسب برابری در زندگی اجتماعی، در مقابل تعرضات رژیم مقاومت نموده بود که ویژه‌گی‌ها و تمایزات جنسی غیرقابل انکار و فشار مضاعفی را در زندان و محل بازداشتگاه‌ها به همراه داشت، که بدین ترتیب می‌باشد:

- فشار روانی و فردی در حین دستگیری؛ شکنجه مضاعف در زیر بازجوئی به زنان!
- چگونگی اعدام زنان و استفاده اجباری چادر در زمان اعدام!
- تجاوز جنسی به دختران؛ ترس و خطر همیشگی تجاوز جنسی!
- برخوردهای مالیخولیائی با زنان باردار؛ سرنوشت گره خورده زنان با کودکان!
- گروگان‌گیری مادران تحت نام هم‌دستی برای فرار فرزندان‌شان و دیکته کردن اخلاق، نرم و فرهنگ!

- پوشش حجاب، ناموس نظام جمهوری اسلامی، یعنی چادر سیاه، سرمه‌ای و رنگی!
- عیب و عار جسمی زنان هم‌چون عادت ماهیانه زنان و خونریزی به دلیل ضرب و شتم!
- اخلاقی و فرهنگی، امکاناتی هم‌چون خواست دستشوئی، حمام و نیاز به نوار بهداشتی ...
- بنابراین، علاوه بر کابل و بازجوئی و شکنجه، آزار و کنترل مضاعف، تنبیه و دیکته کردن اخلاق جنسی، چشم چرانی، لحن گفتاری کثیف و هیز، امنیت و آرامش جسمی و جنسی زن توسط زندانبانان مرد و بازجویان و پاسداران به هم زده می‌شد که دو زندان در درون زندان برای زنان بوجود آمد...

فشار روانی و فردی در حین دستگیری (شکنجه مضاعف)

دستگیری زنان در دهه 60، با فشارهای گوناگون فیزیکی، روانی و فردی صورت می‌گرفت. پاسداران و ماموران رژیم در انظار عمومی با ایجاد جو رعب و وحشت در میان مردمی که گاهی به کمک شتافته بودند و به دستگیری اعتراض داشتند با استفاده از عباراتی مانند، این زن فاحشه است، بدحجاب است، خراب است و مسلح است، از اعتراض مردم جلوگیری کرده و زندانی را به

محل بازداشت انتقال می‌دادند، در محل بازداشتگاه (زندان موقت) ابتدا به طور چندش‌آور بدن زن زندانی توسط زن پاسداری بازرسی می‌شد، گاه سینه، کمر و شکم را چنگ زده و می‌گشتند و با انگشت قسمت حساس بدن را لمس و بازرسی می‌کردند ادامه گشت بدنی و فشار روانی به این‌ها محدود نمی‌شد. کتک، ضرب و شتم با آلات قتاله، یعنی اسلحه و چوب‌های کلفت که به گفته خودشان "خر کش و سگ کش" بود و با ضربه زدن پوتین سربازی به اندام تناسلی زن زندانی توسط پاسدار مرد، انجام می‌گرفت. این نمونه آخر به صورت فردی گزارش شده است و شکل عام به خود نداشت هر چند که آزار و فشار روانی به وفور در زندان اعمال می‌شد.

یک نمونه: در اتاق بازجویی، مرد پاسداری موهای زن زندانی را به دست گرفته و مدام به میزی می‌کوبد؛ یا الله اعتراف کن دوستات کیانند؛ یا الله وصیت نامه بنویس؛ موقعی که بازجویی تمام می‌شود پاسدار خودکاری به دست زن می‌دهد تا مبادا دست نامحرم زن با دست او تماس پیدا کند.

نمونه دیگر: یا در روی تخت شکنجه بازجوی مرد روی پاهای زندانی زن می‌نشینند تا کابل به درستی و به کفایت به کف پا اصابت کند. وقتی شکنجه به اتمام می‌رسد مرد بازجو از روی پا بلند می‌شود و سر شلنگ را به دست زن می‌دهد و می‌گوید، دستتو به من نمی‌زنی‌ها، یعنی فاصله‌ای را بایستی زن زندانی حفظ می‌کرد. تا چند لحظه قبل مرد بازجو، روی پا و دهان زن زندانی نشسته بود!

زن و حجاب اجباری (چادر سیاه، سرمه‌ای و رنگی) ناموس نظام جمهوری اسلامی!

به اتفاق تمام زنان که در خانه‌ها بسراغشان رفتند و به زندان روانه شدند، به هنگام خارج شدن از منزل بایستی چادر سر می‌کردند. پاسداران برای سرگذاشتن چادر معمولی، مشکی اجبار و اصرار خاصی را داشتند.

در اوایل سالهای 60، زنانی که در کوچه و خیابان سر قرار لو یا مشکوک دستگیر می‌شدند، اگر بدون چادر بودند، بلافاصله در محل زندان اوین به آن‌ها چادری به رنگ سرمه‌ای داده می‌شد. با وارد شدن زندانی به دادرسی زندان، سر کردن چادر اجباری بود (یعنی یا روسری یا تو سری)، یعنی با تو سری، چادر سرمه‌ای را بر سر زنان می‌کردند. تمایز رنگ چادر سرمه‌ای در دسرهای برای زندانیان به وجود می‌آورد، غالباً این چادر مناسب و به اندازه قد زن زندانی نبود و اکثراً زندانی با شنیدن این جملات: «این چه طرز چادر سر کرده»، «پاها تو بیپوشون»، «نمی‌تونستی با چادر بیای بیرون، و همچنین با بلند، کوتاه یا بی‌قواره بودن چادر، زندانی تحقیر و در مسیر بند تا محل بازجویی سریعاً شناسائی می‌شد و اساساً بیش‌تر زیر نظر زندانبان قرار می‌گرفت. با تمایز چادر مشکی و سرمه‌ای سعی می‌شد جایگاه، بهتر و بدتر، و یکی را از دیگری، با تمایز و خوب،

تفکیک دهند و طوری الغاء می‌شد که درد سر چادر مشکی کم‌تر از چادر سرمه‌ای است. استفاده از چادر با چشم‌بند در طول بازجویی و کابل، شکنجه و استفاده اجباری چادر در زمان اعدام، بخشی از این سرکوب‌های ارتجاعی علیه زنان زندانی سیاسی دهه 60 بود!

یکی نمونه از این مورد: **ناهید محمدی**، دختری بذله‌گو، شوخ طبع، شاد، زیبا با چشمانی درشت با کت و دامنی شیک به رنگ آبی تیره، آرایش کرده دستگیر شد. در هنگام ورود به زندان اوین چادر سرمه‌ای به سرش انداخته بودند. با شیطنت و با طنز می‌گفت چادر سرمه‌ای را به من دادند که به رنگ لباسم جور در آید و خبر نداشتم مسئولم، که سر قرار تشکیلاتی نقش نامزدم را بازی خواهد کرد، با بازجوییم سر قرار خواهند آمد. ناهید، به شدت با کابل شکنجه شد و در دادگاه از افکار و اعتقاداتش دفاع کرد، به همین دلیل یقین داشت اعدام خواهد شد. کوتاه به بند آورده شد و موقع و داع با دیگر زندانیان آهنگ مرا ببوس را خواند. دختر زیبا، امشب بر تو میهمانم، بر پیش تو می‌مانم، تا لب گذاری بر لب من.... با تک‌تک ما روبوسی کرد و هیچ اعتنائی به فریاد نگهبان زن که جیغ می‌کشید سریع، سریع‌تر، برادرها بیرون از بند منتظرند، نکرد. ناهید، جسورانه چادر مسخره سرمه‌ای را تا آخرین لحظه به سر نکرد و نگهبان موقع خروج او از بند چادر را به سرش انداخت!

تجاوز در زندان زنان یک شکنجه جنسی است!

در اوایل دهه 60، در یکی از شهرهای شمال، دختر 17 ساله‌ای دستگیر و از مواضع سیاسی و نظری خود دفاع می‌کند. این دختر شوری از مقاومت و شجاعت را در دادگاه‌ها از خود نشان داده و همچنین با رئیس دادگاه به مباحثه ایدئولوژیک می‌پردازد. حاکم شرع در بی‌دادگاه حکم اعدام را صادر می‌کند و چون اسلام اعدام دختران باکره را تأیید نمی‌کند. پاسداری قبل از اعدام به صیغه خود در آورده و به این دختر تجاوزقانونی می‌کند. در همین حین رئیس دادگاه نظرش عوض شده و می‌خواهد با این دختر 17 ساله به جر و بحث بپردازد و او را به اصطلاح به راه راست هدایت کند. دختر زنده می‌ماند و بعد از مدتی متوجه تغییراتی در بدن خود می‌شود. لباس‌هایش به تن‌اش تنگ می‌شود و حس می‌کند که حامله است. بعد از قطعی شدن حاملگی‌اش، او سعی می‌کند در ملاقات‌ها، بدنش را از پدر و مادرش مخفی نگه دارد ولی خانواده‌اش متوجه می‌شوند. رئیس دادگاه هم با دانستن این موضوع، مطرح می‌کند تا به دنیا آمدن بچه، به دختر جوان وقت می‌دهد که فکر کند و ارشاد شود. دختر برای چند ماه منتظر تولد فرزند خود و همچنین اعدام خود می‌باشد، یعنی تا زاده شدن طفل مادر حق حیات دارد! بعد از به دنیا آمدن فرزند، دختر جوان هم‌چنان روی مواضع خود باقی می‌ماند و تیرباران می‌شود.

با تلاش و گریه و زاری خانواده دختر زندانی و طرح این که شما که دخترمان را از ما گرفتید،

حداقل بچه‌اش را به ما بدهید، خانواده، کودک را از آن‌ها تحویل می‌گیرند. بعد از مدتی مرد پاسداری با یک قواره پارچه و یک کله قند و مقداری پول به خانه پدر و مادر دختر اعدام شده می‌رود و با برخورد طلب‌کارانه و بد، می‌گوید این هم مهریه دخترتان است!

نمونه دیگر: مرد پاسداری با لباس شخصی به خانه یک دختر اعدامی می‌رود و برای خانواده او یک قواره پارچه و مقداری پول می‌برد و می‌گوید: این مهریه دختر شما است، چهره پدر دختر اعدامی × با خنده‌ای تلخ و با خشم در جواب می‌گوید، مگر دختر من در موقع اعدام راضی بود که به صیغه شما در آید که برایمان پارچه و پول آوردید، ارزانی خودتان، شما به او تجاوز کردید! × در سپتامبر 2006 به مناسبت برگزاری سالگرد کشتار زندانیان سیاسی دهه 60 در دانمارک، شرکت کننده مردی بعد از پایان سخنرانی ام در وقت استراحت مورد ذکر شده را برایم به طور خصوصی بازگو کرد، از او خواهش کرده که خود در قسمت بعدی برنامه مطرح کند، او خودداری کرد و گفت بیانش، همچنان تابوست، چرا که همه خواهند فهمید در خانواده آن‌ها این اتفاق افتاده است. اگر این شخص بتواند بگوید این واقعه دردناک در چه سالی و در کجا اتفاق افتاده است؟ کمک در جهت مستند سازی انجام داده است.

بعد از کشتار تابستان 67، خانواده‌ها در اولین ملاقات‌ها در مهر و آبان همان سال به ما در بند 3 آسایشگاه زنان طبقه سوم زندان اوین، خبر تجاوز زنان قبل از اعدام را دادند! خانواده‌ها با حالتی مشوش و با اضطراب و همدل با خانواده‌های اعدامی خبر را به ما انتقال دادند و نگران شدید وضعیت همگی ما بودند. باز از طریق ملاقات‌ها خبر دار شدیم، مرد پاسداری به خانه یک دختر اعدامی سال 67 رفته و گفته است: من یک شب با دختر شما بودم، و پولی به عنوان مهریه به آنان می‌دهد. خانواده‌ها تاکید بر تصمیم فردی و مخفیانه این پاسدار، همراه با افشاگری بر علیه جمهوری اسلامی را بازگو کردند و حالت رسمی و علنی از طرف زندان را نداشت.

نگارنده با تلفنی با یک زن زندانی سیاسی سابق، به گفته او، خبر تجاوز زنان در همان سال‌ها از طرف خانواده اعدامی، که خبر دهنده بود، تکذیب شد. از طرفی یک زن زندانی سیاسی سابق دیگر که خود در آسایشگاه زندان اوین در آخرین لحظاتی که زنان اعدامی در آنجا دیده شدند، بود خبر تجاوز دختران قبل از اعدام زندان اوین را تأیید می‌کند.

به روشنی نمی‌دانیم آیا تجاوز جنسی در سال 67 به دختران باکره به شکل سیستماتیک و روتین شده انجام گرفته است؟ و چگونه شکنجه‌گران قرون وسطائی، زنان باکره را به بهانه نرفتن به بهشت جهنمی‌شان تحقیر و درون و روان‌شان را تخریب و بعد آنان را به چوبه‌های دار سپردند؟ آیا به دلیل مقاومت، بر شکنجه جنسی با دست و پای ورم کرده و بدنی پر از درد و رنج به چوبه‌های دار سپرده شدند؟

بر ما معلوم است رژیمی که به حقوق فردی تجاوز می‌کند و بدن را به زور تصاحب می‌کند با

نشان دادن قدرت سیاسی خود سعی دارد مقاومت فردی و اجتماعی را تخریب کند. تهاجم جنسی به زنان، فقط زن دستگیرشده را مد نظر ندارد و به اعضای خانواده، رفقا و هم‌زمانش و به کل جامعه ارتباط دارد. اهمیت این موضوعات برای افشای جنایات در تمامی زوایای زندان و هم‌چنان فشار و شکنجه پنهان جنسی، مستند سازی برای آینده‌گان است که ماجراها به دست فراموشی سپرده نشود. تا مردم و نسل جوان بدانند که چه اتفاقی افتاده که اگر اعتراض و بازگو نکنیم، این قضایا تکرار خواهد شد!

جابجائی، کتک، سرزنش و محرومیت از ملاقات و بهداری به دلیل سر داشتن چادر رنگی! بعد از برملا شدن شستشوی مغزی و ویرانگر تابوت‌ها در زندان قزلحصار در سال‌های 63-62 که تماماً با روانشناسی وحشت، ناامنی و سرکوب توأم بود. با رفتن حاج داود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار و آمدن هیئت رسیدگی به وضعیت زندانیان شخصی به نام میثم، رئیس زندان و فردی به غایت وحشی به نام ناصریان، دادیار زندان قزلحصار شدند. این جابجائی و جایگزینی بسیار ماهرانه انجام گرفت. در این بین شکنجه‌ها و مقررات قرون وسطائی و متمرکز بر چیده شد. اما مقررات جدید و شکنجه‌های مدرن غیرمتمرکز یعنی جابجائی، جدا و تفکیک کردن زنان نوجوان از زنان جوان و فشار و تهدیدبا استفاده از شگردهای متنوع فرسایشی، در انتظارمان بود.

در این برهه اجباری شدن چادر مشکی، به جای چادر رنگی در ملاقات و بهداری بود که زندانیان و مشخصاً زنان چپ را با خود درگیر کرد و از بند 7 قزلحصار محل شروع حرکت، زنان چپ را به بندهای دیگر و جابجائی‌های فرسایشی به سایر بندهای زندان قزلحصار، گوهردشت و به زندان اوین، بند مخوف زیرزمین 209 کشاندند.

یکی نمونه از این مورد: دختر جوان و کم سن و سالی به علت عدم قبول مقررات یعنی سرنگردن چادر مشکی برای رفتن به ملاقات، بهداری چون سایرین، ماه‌ها از ملاقات و ... محروم بود هر دو هفته یک بار خانواده‌ها به جلوی زندان می‌آمدند. میثم و ناصریان، با زرنگی و شیادی بسیار به آنان می‌گفتند که، دختران شما خودشون به ملاقات نمی‌آیند، نمی‌خوان ملاقات بیابند، خانواده دختر جوان خواستار ملاقات شده بود که از فرزند علت را جویا شوند دختر با چادر رنگی مسافت و طول واحد 3 را به طرف سالن ملاقات طی کرد؛ در ملاقات حضوری علت نیامدن را برای آنان که راحت‌تر و بدون سانسور بود، توضیح و تشریح کرد. خانواده بعد از ملاقات حضوری از دختر چادر رنگی را گرفته و چادر مشکی تازه دوخته شده را به او دادند. مدتی طول نکشید که ناگهان در ورودی بند 3 قزلحصار باز شد و دختر بدون هیچ پوششی نه رنگی نه مشکی وارد بند شد. بهت، خنده و شادی بود که برچهره و لبان سایر زندانیان نشست.

دختر گفت: بعد از رفتن پدر و مادرم چادر را آنجا پرت کردم و دوان دوان (که مسیر کوتاهی نبود) به بند آمدم. می‌دانم الان آن‌ها سر خواهند آمد، برم دستشوئی که خود را آماده (زدن) کنم. بلافاصله مسئولین بند که توابعین بودند، یاالله یعنی دستور حجاب را دادند. ناصریان، با چهره عصبانی و خشمناک وارد و همه را به زیر هشت و سالن بند کشاند. ناصریان، فریاد می‌کشید به چه اجازه‌ای در راهروی واحد که برادران فنی کار می‌کنند و پسرهای زندانی در رفت و آمد هستند، لخت، به بند آمدی و دختر را تا آنجائی که به خاطر دارم در همان محل شلاق زدند این صحنه و ماجرا هم تراژدی، توهین‌آمیز، فشار به خانواده‌ها و هم خنده‌دار و شجاعانه و ناباور بود. بارها از دختر خواستیم، ماجرا را تعریف کند و او با تعریف‌های با مزه و حالت شوخ طبعش ماجرا را بازگو می‌کرد.

در این دوره دختران کم و سن چادر رنگی را از بقیه جدا کرده و به بند 3 قزلحصار فرستادند که در آنجا مسئول بند و مسئولین اتاق‌ها توابعین بودند که در امر نظارت و گزارش‌دهی بسیار فعال و کوشا بودند. در این بند از زندگی کمونی و یک دست بودن زندانیان خبری نبود و انواعی از تیپ‌های مختلف با رده‌های مختلف تشکیلاتی زندانی بودند. بعضی‌ها مطیع، منفعل و برخی فعال و سرموضع که آنان هم تقسیم‌بندی می‌شدند.

زندگی در این بند، تجربه ارزنده و پرباری برایم در بر داشت. دوستی‌های عمیقی در آنجا شکل گرفت که هر کدام سرنوشتی داشت. در این بند زنانی بودند که یا از انفرادی‌های کشنده گوهردشت به نام‌های **اشرف فدائی** و **فروزان عبدی** ... و یا از شکنجه‌گاه تابوت (دستگاه) فردی به نام **مریم پاکبان**، که زمینه‌های چپ شدنش را طی می‌کرد و درونی بزرگ، خلاق، سرسبز و روحی لطیف و خوشبو چون گل مریم داشت؛ آشنا شدم. این زنان در اعدام‌های دسته‌جمعی سال 67، به تفتیش عقاید جمهوری اسلامی در بیدادگاهها نه گفتند و به چوبه‌های دار و اعدام سپرده شده و نامی همیشگی بر یادها گذاشتند...

دادگاهی زنان چادر رنگی: دفاع نظری و ایدئولوژی یا حقوق اجتماعی و فردی؟

با پراکنده و پخش کردن و تحمیل انواع و اقسام فشارها بر زندانی و خانواده‌های زنان چادر رنگی، 10 الی 11 نفر را از بند 7 قزلحصار به زیر هشت صدا می‌زنند در اتصالی بند با شیوه گانکستری بلافاصله بسته می‌شود. پاسدار فریاد می‌کشد و سایلشان را آماده کنید. آنان ابتدا به زیر هشت واحد 3 و بعد به واحد 1 قزلحصار، گوهردشت و در فاصله کوتاه اوین برده می‌شوند. برای جو ترس و وحشت روز جمعه برای دادگاهی به اوین برده می‌شوند در محاکمه 2 الی 3 دقیقه‌ای سئوالاتی حاکم شرع می‌کند اسم، فامیل، اتهام، مقررات را قبول می‌کنی یا نه؟ چرا (سروصدا دادی) کردی؟ و مردی گوشه چادر را می‌گرفت و نفر بعدی را صدا می‌زدند. ولی حکم

را اعلام نمی‌کردند در کل نیم ساعت هم طول نکشید که دوباره راننده مینی‌بوس که آدم بد جنسی نبود این گروه 10 نفره را به گوهردشت برگرداند در بین راه که با هم حرف می‌زدند راننده با لهجه لری به گروه 10 نفره گفت می‌خواهند (ببریتان! بزنتان!) یعنی ببرند و بزند ساکت بنشینید! بچه‌ها از لحن گفتن پاسدار از خنده منفجر شده بودند. پس معلوم بود که حکم حد شلاق بریده‌اند. دوباره یک جابجائی و این گروه موسوم به 10 نفره را به قزلحصار برگرداندند این بار نه به بند قبلی، بلکه به واحد 1 اوبندی موقت برای اجرای حکم 25 و 30 ضربه، اکثراً 50 ضربه در 2 نوبت و یک نفرشان به علت زبان درازی مضاعف 90 ضربه در 3 نوبت داشت. در مورد نفر آخری یک بارش را فراموش کردند که 30 ضربه شلاق بزند بار بعدی 60 ضربه شلاق به جانش زدند. ناصریان یک یک به اتاقی صدا می‌زد اسم، فامیل و مقررات و چادر را رعایت می‌کنی یا نه؟ با شنیدن جواب نه میگفت: بخواب روی تخت! حکم حد داری! دو تواب بنام هما و فریده آنجا بودند که دست و پا را بگیرند که همه به توابین گفته بودند به من دست نزن!.. هما و فریده شمارش شلاق‌ها را به عهده داشتند 1، 2، 3... بعد به بند موقت برگردانده می‌شدند. در همان شب که بدنشان بر اثر کابل خشک و کشیده و سیاه شده بود از همراهی خواسته می‌شود، آوازی بخواند از شانس آن‌ها نگهبان پشت در ایستاده و فردا صبح میثم وارد و دستور حجاب را می‌دهد یک یک به اتاقی صدا می‌زند. چه کسی دیشب آواز خواند؟ یکی گفت نمی‌دانم، دیگری گفت میدانم ولی نمی‌گویم... خواب بودم... در جواب یکی از زنانی که گفت نمی‌گم، میثم پرسید از خانواده‌ات چه کسی زندان است؟ زن گفت: هیچ‌کس، میثم با تمسخر و طعنه گفت: پس تو!! فقط قهرمانه خونه هستی... دختر نمی‌دانست چگونه خنده اش را کنترل کند که شنید، روی تخت بخواب! 25 ضربه کابل را بدون جیغ و صدائی تحمل کرد از اتاق که خارج شد، استفراغ کرد. آن‌ها می‌دانستند زن زندانی ناراحتی قلبی دارد و دارو مصرف می‌کند انرا به پیکانی انداخته و به بهداری واحد 3 بردند فشارش به 4 رسیده بود که بعد 2 روز با اصرار دکتر و انکار نگهبان در بهداری ماند. مدتی کوتاه تعداد بسیاری از زنان چادر رنگی را به شکنجه گاه مخوف زیرزمین 209 فرستاده شدند که آن هم ماجرای دیگری دارد...

یک نمونه دیگر: در انفرادی‌های گوهردشت بعد از حمام چند دقیقه‌ای در هر هفته که به آن حمام گربه شور می‌گفتیم پوشیدن چادر اجباری بود. هر چند که در آن ساعات هیچ مردی در راهروی سالن رفت و آمد نداشت.

دردها و تنبیهات زنانگی آیا شکنجه‌ای مضاعف محسوب شد؟

در انفرادی‌های گوهردشت در سال‌های 61-62 جیغ‌های مکرر و عجیب و غریب دختری شنیده می‌شد: در را باز کنید! از درد دارم می‌میرم! کتافت‌ها در را باز کنید! باز صدا خاموش می‌شد.

چند لحظه بعد تکرار دردها و جیغ‌هایش به گوش می‌رسید ماه‌ها بعد در قزلحصار او را دیدم او یکی از صمیمی‌یارانم بود برایم گفت که چگونه با داشتن دردهای وحشتناک و عفونت تخمدان پاسدارها به حرفش توجه‌ای نداشتند و اقدامی نمی‌کردند، چطور مجبور بود در انفرادی‌های وحشت‌گهردشت با مرگ دست و پنجه نرم کند و چاره‌ای بر این درد بی‌پایان در پیش نبود. برای عقیم ساختن اجباری کسی از دختر سئوالی نکرده و خودش برگه عمل را امضا کرده بودند بعد از سلاخی تخمدان‌ها و موقع به هوش آمدن پاسدارهای زن بالای سرش رفته بودند و از دختر اسم دوستانش و افراد سر موضعی را می‌پرسیدند دختر گفت: دلم می‌خواست در موقع بازجویی پاسدارها جیغ بکشم و همه آن‌ها را خفه کنم. علت درد تخمدان سینه خیز بردن‌های مکرر حاجی داود رحمانی بود که بایستی راهروی دراز و زمین سرد قزلحصار را سینه خیز طی می‌کردی و هر کس سریع‌تر نمی‌رفت ملیجک، حاجی داود رحمانی با شلاق به بالای ران و با پوتین به نقاط حساس بدن می‌زد!

یک نمونه دیگر: در دوره‌ای در سال 60 در آپارتمان‌های زندان اوین زندانبان با مطرح کردن این که، خودتان اضافی هستید، از دادن نوار بهداشتی به زنان زندانی خوداری می‌کرد، زندانبان به ناچار معدود لباس‌های خود را تکه نموده و از آن به عنوان نوار بهداشتی استفاده می‌کردند.

نمونه دیگر از این مورد: در سال 60 در سن 19 سالگی به هنگام دستگیری در کمیته نازی آباد تهران، به دلیل ضرب و شتم و با کوبیدن پوتین سربازی پاسدار حاجی به اندام تناسلی ام به خونریزی شدیدی دچار و گریبان گیر شدم. از درد وحشتناک و طاقت فرسای ضربه احساس کردم بخشی از وجودم کنده شد و به آسمان رفتم. بدنم داغ و لباس زیرپر از خون شد هراسیمه به درب سلول رفته و در را کوبیدم. پاسداری به جلو آمد از او نوار بهداشتی خواستم. حالت چهره‌اش را هنوز به خاطر دارم، با حالت فریاد و یکه خوردن از خواسته من، پاسدار حاجی را صدا کرد حاجو(حاجی) این ناوار(نوار) می‌خواد خجالت نم‌کشند(نمی‌کشند) از ما نوار بهداشتی می‌خواهد. از درد و خون وحشت کرده بودم و مستاصل که چگونه به این مرد پست بگویم از شاهکارهای خودتان است. در همان شیفت به پاسدار دیگری گفتم و او یک خنده خاص و نگاه پر معنی تحویل داد و رفت. راستش جانم لرزید و به گوشه‌ای از سلول پناه بردم. بالاخره پاسدار حاجی که وظیفه زدن با پوتین را داشت و خود این کار را کرده بود صدا زد گفت: چی می‌خواهی گفتم: نوار بهداشتی و بعد پاسدار حاجی بدون یکه خوردن و خجالت برایم آورد. تصویری که فقط از آن دوران بسیار بد و دهشتناک در ذهنم حک شده است. دیوارهای سیمانی و نور بسیار کم راهروئی که به در فلزی و آهنی سلولم ختم می‌شد و مردان نگهبانی که در رفت و آمد بودند. همه چیز به رنگ خاکستری بود ...

کنترلی افزون و دیکته کردن اخلاق جنسی - وفاداری به پیمان زناشویی

سال 60 در زندان قزلحصار زنی بعلت خونریزی شدید رحم از زندان به بیمارستان کرج برده می‌شد و در آنجا رحم این زن را شستشو می‌دادند. × یکبار سراسیمه حاجی داود رحمانی با همپالگی‌هایش به بند سرازیر می‌شوند در حالی که زن را صدا زده و همه را به وسط بند فراخوانده تا یک رسوائی ناموسی را افشا کند فریاد می‌کشید زنیکه خراب و فاحشه! تو که از شوهرت جدا شدی، چه جوری حامله شدی! بمن خبر دادند توی بیمارستان کورتاژ کردی! زن که درمانده از هر طرف شده بود از هیچ چیز خبر نداشت و حتی نمی‌دانست چگونه به این ابلهان توضیح دهد هر چیزی که به رحم و تخمدان ارتباط دارد، حاملگی نیست. زن به جرم شستشوی رحم و جلوگیری از خونریزی رحم شلاق خورد. این‌گونه بود که زندانبان با کنترل کوچک‌ترین حرکات و دیکته کردن اخلاق جنسی - کار تبلیغی گسترده‌ای را دامن می‌زد که ترس و محدودیت و خرد شدن را ایجاد می‌کرد. × به این موضوع هم در کتاب خوب نگاه کنید راستگی است از پروانه عزیزاده دوست گرامی ام که آنزمان هم بند بودیم اشاره شده است.

در سال 65-66 یک زن زندانی سیاسی به دفتر زندان (دادیاری) خوانده می‌شود. دادیار می‌گوید: ،حتما خبردار شدید که شوهرت آزاد شده است. در ادامه گفت: بیا برو بیرون. الان اون یعنی شوهر به تو (با لحن معنی دار) احتیاج داره، دادیار رو به حاجی فلانی می‌کند: حاجی ورقه را بیار امضا کنه.، زن با عدم قبول امضای انزجارنامه و شنیدن توهین و بی‌لیاقتی در امور شوهرداری از طرف دادیار به بند بازگشت. مدتی بعد دوباره به دفتر زندان دادیاری صدایش می‌زنند. دادیار: دیدی گوش به حرف ندادی! ما به نفع خودت خواستیم کاری بکنیم. حالا این طلاق نامه از طرف شوهرت تنظیم شده بیا امضا کن. همسر زن که با یک کشمکش درونی و چند ماهه با زن در پشت کابین ملاقات نتوانسته بود درک کند! که آزادی مرد نبایستی فشاری بر زنی باشد که حاضر نیست تعهدات خود را زیر پا بگذارد و آزاد گردد. مرد به زن گفته بود اگر بیرون نیاد (انزجار ندهد) طلاق خواهد داد. زن طلاق را بر انزجارنامه ترجیح داد و طلاق نامه را امضا کرد! این ماجرای نه چندان ساده و پرکشمکش چند ماهه نقل مجلس پاسدار و دادیار ناصرین شد که در هر بازجویی به زن گوشزد و سرزنش، توهین می‌کردند این عمل زن را بسیار عصبانی می‌کرد و او را به مرحله انفجار رسانده بود...

آیا وضعیت زنان باردار، فشاری دیگر بر زنانگی زن زندانی است؟

برخی زنان باردار بدترین توهین‌ها و فحش‌ها را از زبان بازجویان می‌شنیدند. اگر زن می‌گفت حامله است بازجو با گفتاری کثیف و زشت همخوابگی زن را به توصیف می‌کشید... زنی بعد از

کابل‌های بسیار بر کف پا فریاد کشید زن! پنج ماهه حامله هستم! بازجو: طوری می‌خوام بزخم بی‌صاحب مردهات سه قطعه بشه!

یا بازجویی از حاملگی زن زندانی باخبر می‌شود با برخورد طلبکارانه می‌گوید: حرامزاده در یک خوشگذرانی بچه تو شکمت انداختی و به ما نمی‌گی حامله‌ای، حالا زیر حد کابل می‌خوای بندازیش و خونش را به گردن ما بندازی اینم بخاطر نگفتن.. دوباره با شلاق به جانش افتاد! زوایه تلخ این دو موضوع به ظاهر متفاوت برایمان پنهان نمی‌ماند که چگونه شکنجه مضاعف بر جسم و روان زن زندانی انجام می‌گیرد.

نمونه دیگر از این مورد: در بند خبر داده شد زنی حامله به بند پایین زندان اوین آورده شد. با هر جدیدی شور و شوقی در ما ایجاد می‌شد. خبر از دستگیری‌های جدید به دستمان می‌رسید البته با ایما و اشاره و دور از چشم پاسدار و توابع انجام می‌گرفت. از کدام شعبه بازجویی است؟ از شعبه چه خبر؟ چه جور آدمیه؟ یعنی چگونه بازجوییش را گذرانده است؟ زنان بند پایین خبر دادند: به علت این که آخرین ماه‌های حاملگی‌اش را می‌گذاراند به بند آوردند شکمش به قدری کوچک بود که زن حامله به نظر نمی‌رسید. بعد مدتی کوتاه در بهداری زندان یا؟؟ زایمان کرد و با کودک به بند آورده شد. کودک تازه به دنیا آمده بعلت بیماری زردی در بند جان داد. سال‌ها بعد یکی از زنان زندانی سیاسی سابق آزاد و فرزندى به دنیا آورد که بیماری زردی داشت با شنیدن خبر نگران زن و طفل کوچکش شدم که سرنوشتش مثل آن کودک مرده در زندان نباشد! ولی نگرانی بی‌مورد بود چرا که با یک مراقبت ساده و با امکانات اولیه زردی کودک بر طرف شد. در زندان دوست زنی برایم می‌گوید: لحظات زایمان او فرا می‌رسد به، بهداری، اوین منتقل می‌شود زن بی‌سواد توابعی البته در امور پزشکی چرا که سواد سرکوب را به نحو، احسن، دارا بود با سوزن کیسه آب را پاره کرده و مدام آمپول فشار تزریق می‌کرد. زن زندانی از شدت درد بی‌طاقت گشته اما با تداعی و شکنجه‌های بازجویان بر همسرش خود را آرام می‌کرد. طولی نمی‌کشید دردها افزون گشته و فریادهایش را کسی گوش نمی‌دهد زن جسورانه اتاق شکنجه گاه بهداری را بهم می‌زند و خواستار بیمارستان و پزشک را دارد به زایشگاه منتقل و زن سزارین می‌شود بلافاصله به بهداری زندان منتقل می‌شود! × به این موضوع در خاطرات زندان بنام در جستجوی رهائی از مریم نوری هم بیان شده است.

لازم به بیان است هیچ آماری در دست نیست که به علت نبود امکانات اولیه پزشکی و پزشک زنان چه در صدی از زنان حامله زیر بازجویی برای به موقع نرسیدن زایمانشان جان خود و کودکانشان را از دست دادند!

اسم گذاری کودک در زندان و آزار حساب شده بر زن زندانی

(برکات حکومت اسلامی برای مملکت امام زمان)

بسیاری از زنان بعد از بدنيا آوردن فرزند خود تمایل داشتند اسم همسر اعدامیشان را بروی کودک بگذارند. اما بازجوها و پاسدارها ی بند نه تنها موافقت نمی کردند، بلکه اسامی مذهبی و اسلامی را بروی کودکان می گذاشتند. زن زندانی با غم و درد بی پایان برای از دست دادن همسر اعدامی خود و همین طور با فشار روانی مورد اذیت و آزار از طرف زندانبان قرار می گرفت:

شوهرت که به درک، واصل، شد، ضد انقلاب، بود، به فکر، خودت، باش، انشاءالله، توبه، کنی و توبه ات قبول امام زمان و نایب بر حقش، بشه، انشاءالله بچه را، بفرستیش جبهه،، فتح کربلا، نصیبش بشه.

به گفته شاهدهی، یک کودک که پدر و مادرش در درگیری کشته شده بود برای این کودک پسر شناسنامه جدید صادر شد و به اسم مهدی، امام زمان، نام گذاری شد. از کودکان دیگر چیزی به خاطر ندارم. لازم به یادآوری است تیمی از اسدالله لاجوردی و پدر، محمد کجوی و برخی از بازجویان؛ کودکان را به خانواده های حزب الهی داده تا بزرگ شوند تا با جبهه، کفار، بجنگند. در یک نمایش تلویزیونی سال 60 جلاد لاجوردی، کودکی را روی زانو نشانده و می گفت پدر و مادرشان به، عناد و نافرمانی، با نظام پرداختند ولی ببینید اسلام به چه میزان، رحیم، است که فرزندان محاربین در دامن اسلام بزرگ خواهند شد! البته به گفته شاهدهی این نمایش در حسینیه اوین هم تکرار شد.

در این راستا سرنوشت غم بار تحویل کودکانی که به خانواده های حزب الهی سپرده شدند هیچ خبر یا گزارشی از وضعیت آنها بدست نیامده است. به کدام خانواده ها سپرده شدند؟ آیا کودکان خبر دارند قاتلان پدر و مادرشان سرپرستی آنها را به عهده دارند؟ به چه میزان شستشوی مغزی شده اند؟ آیا از خانه فراری شده اند؟ و آیا...؟!

مطمئناً بخشی از این جنایات هولناک به دور از پرده پوشی زندانبانان در آرشیو زندان اوین موجود می باشد. آرشیو و جمع آوری مجموع زندان اوین به دست فردی بنام قاسم عابدینی که در حد وسیعی با رژیم همکاری کرد و از طرف زندانبانان سر موضع خائن نام گرفت، انجام گرفت. آیا این امر، خطیر، را او یا دگر توابان انجام دادند خبری به دست نیامد یا نگارنده هیچ اطلاعی ندارد!

سرنوشت گره خورده زنان با کودکان همراه یا کودکانی که نزد خانواده زندانی نگهداری می شد بسیاری از زنان سیاسی به همراه کودکان خود دستگیر شدند. در مدت زیر بازجویی و شکنجه و سالها دربندها با تنی زخم خورده و در بدترین شرایط غیرانسانی از کودکان خود نگهداری

کردند این زنان بسیاری از مخاطره‌ها و صحنه‌هایی را با وجود زنانه‌شان لمس کردند، که هیچ‌گاه از جان خود و فرزندانشان بیرون نرفت برخی از آنان به خاطر نداشتن امکانات در بیرون از زندان، نمی‌توانستند کودکان خود را به خارج از زندان بفرستند، این مسئله موجب توهین و تحقیر و ناراحتی آنان، نه یک بار، که دو بار تاوانی را باید در سطح خانواده و اجتماع پرداخت می‌کردند.

زن زندانی سیاسی با کودک خردسالش در زیر بازجوئی این‌چنین در زندان برایم می‌گوید: هر وقت که مرا برای بازجوئی می‌بردند، بچه نوزادم را تک و تنها روی زمین سلول می‌گذاشتم و باید می‌رفتم. در زیر بازجوئی فقط به پسرم فکر می‌کردم در چه وضعیتی است و امیدوار بودم که سریع شکنجه‌ها به پایان رسد تا هر چه زودتر به سلول برگردم تا بتوانم کودکم را به آغوش بگیرم.

با کابل‌های زیادی که به کف پایش زده بودند تا زانو باند پیچی شده بود و یکی از افراد بسیار شکنجه شده زندان زنان بود او را به خاطر فعالیت سیاسی خود و همچنین جای همسرش را از او می‌خواستند. یعنی اطلاعات زنده‌ای داشت که باعث می‌شد بیش از پیش در معرض فشار و شکنجه وحشیانه قرار گیرد!

او می‌گوید: هر بار که از بازجوئی بر می‌گشتم سریع پستان خود را دهان کودک شیر خوارم می‌گذاشتم و با یک آه عمیق درد و رنج خود را قورت و سعی می‌کردم شکنجه را فراموش کنم. یکی از روزها که به بازجوئی فراخوانده شدم، وقتی که به سلول برگشتم، بچه‌ام به شدت گریه کرده بود و هیچکس به سراغ او نرفته و به بچه توجه ای نکرده بود، گریه کردنش تبدیل به یک زوزه شده بود و هیچ رمقی در او باقی نمانده بود. با خود سعی کردم سینه‌ام را در دهانش گذاشته تا آرام بگیرد، ولی سر برمی‌گرداند، فکر کردم دارد می‌میرد. درد شکنجه خودم به یک طرف و دردی که از زندگی احساس بی‌زاری و ناتوانی می‌کردم که هیچ توان مقاومتی در او نگذاشتند و چگونه سلامت جسمی‌اش به خطر افتاده است. دلم می‌خواست فریاد بکشم و همه چیز را چنگ بیندازم و خراب کنم!

... زنان بسیاری مجبور بودند در بندهای توابین با کودکان خود به سر برنند. محیط و محدوده زندگی آنان توسط توابین زندان برنامه‌ریزی می‌شد و در نهایت فعالیت این نوع زنان محدود می‌شد. مادرانی که از وضعیت فرزندانشان رنج می‌بردند و گاهی مجبور می‌شدند به خاطر ابتدائی‌ترین امکانات نظیر شیر خوراکی، غذا و آب گرم حمام با زندان‌بان در گیر شوند این نوع زنان همیشه تحت کنترل بودند که خطائی از آنان سر نزنند و گرنه کودک و امکانات گرفته می‌شود و گاهی آنان به خاطر فرزندانشان کوتاه می‌آمدند.

جای بسیار کم و شلوغی بیش از حد از تراکم زندانیان، آرامش را از کودک می‌گرفت و آنان را به

شدت بر آشفته و به تبع آن مادرکودک را مستاصل می‌کرد! کودکان هیچ تصویری از نرم ساده زندگی نداشتند هیچ حیوان یا پرنده واقعی را ندیده و یا لمس نکرده بودند دنیای ساخته شده کودکان پاهای بانداپیچی زندانیان شکنجه شده بود و یا شنیدن فریادهای انسان‌های زیر بازجوئی بود. از سال 63-62 به بعد با دستور رئیس زندان لاجوردی، همه کودکان بایستی به خانواده‌های زندانیان داده می‌شد. اگر چه کودکان به جای بهتری فرستاده می‌شدند اما جدائی غیرطبیعی و غیرانسانی یکی از تلخ‌ترین صحنه‌هایی بود که از دید هیچ‌کدام ما پنهان نماند. در ملاقات‌های کابین دار پاسداران سیاه چادر، کودکان را از زنان مادر در حالی که کودک به بدن مادرش چنگ انداخته بزور گرفته و با بی‌رحمی کودک را به پدر و مادر زندانی می‌دادند. کودک با چند دست جابجا شدن در سالن ملاقات از زن مادر به پاسدار زن نگهبان، مرد پاسدار نگهبان و بالاخره به دست خانواده می‌رسید. از احساسات کودک که چه چیزی بر او رفت اطلاع ندارم ولی اکثر این نوع زنان خود را برای داشتن فرزند سرزنش می‌کردند و بعضا از آینده و پیشامدهایش نگران بودند و همین مسئله موجب ناراحتی دو برابر می‌شد.

خشونت خانواده و اجتماع بر زن زندانی (باز گوئی یک مسئله دردناک و ناباور)

خودکشی مهوش در بیرون از زندان!

مهوش، در سال 60 دستگیر شده بود چهره متین و مهربانی داشت. سرسخت و سخت کوش بود و با داشتن حکم کم و قبول نداشتن شرط آزادی تا سال 69 در زندان ماند و مقاومت کرد. همسرش سال‌ها قبل در حادثه رانندگی جان سپرده بود. مهوش، از خانواده متوسط و پولداری بود و تنها فرزندش که در بین آن‌ها زندگی می‌کرد، مشکل مالی نداشت. خانواده مهوش، خیلی سعی کرده بودند او را قانع کنند تا بیرون (پذیرفتن شرط آزادی) برود. چیزی که به خاطر دارم اعضای نزدیک خانواده مهوش اعدام شده بودند. در هر ملاقات پسرش به دیدارش می‌آمد ولی مدتی بود فرزندش از او فاصله می‌گرفت و مهوش را خاله صدا می‌زد و خاله را مادر جانشین کرده بودند. خاله (خواهر مهوش) با سمپاشی بسیار او را زیر فشار قرار داده بود و خیال بالا کشیدن پول ارث فرزند مهوش را داشت این درگیری به هیچ‌وجه به نفع مهوش نبود و برایش از دست دادن پول و منال رولی را بازی نمی‌کرد. ولی در این بین با سمپاشی خواهر، پسرش با او بیگانه می‌شد و مهوش از این موضوع رنج می‌کشید... مهوش به دلیل پزشک بودن بلافاصله بعد از آزادیش به شغل طبابت پرداخت و در یک منطقه زحمت‌کش و فقیرنشین به مدارا پرداخت. هر بار که آنجا سر می‌کشیدم در اتاق انتظار زنان و مردان زحمت‌کش را می‌دیدم که مهوش نه تنها از آن‌ها پول ویزیت نمی‌گرفت، بلکه داروئی هم که در قفسه داشت به بیماران می‌داد. مهوش، ارتباط خوبی با آنان گرفته بود و بیماران رابطه‌ای عاطفی با مهوش گرفته بودند. اما دردی

مهوش را می‌آزرد. او با ناملايمات اجتماعي و فشار رواني خواهرش تاب نياورد و در هتلي چند روزه در مشهد با قرص‌هاي كه خود مي‌دانست كشنده است، خودكشي كرد. در اتاق هتل، كاغذي از او به جا ماند. مهوش، نوشته بود:

خودم، خودم را كشتم! با شنيدن خبر همگي شوكه شديد و باز، به سنت زندان بغض را فرو دادم و در دل گريستم، اما از خود پرسيدم چرا؟! چهره سبزه‌اش و چشمان سياه درشتش و سادگي بي‌آلايش و بي‌ادعايش در وجودم حك شد و با مرگش ده‌ها سؤال از خودش، پسرش، خواهرش و خانواده و جامعه و... براي باقي ماند!!

24 مرداد 1388

روشنگري



Human Rights

<http://www.mahnaaz.com/>